

نوشته جوفا رسکین

سنگسار ناقدان

ترجمه محبوبه مهاجر



جو نارسکین ذویستنده کتاب «اسطوره امپریالیزم» یک نیویورکی است که در سال ۱۹۷۲ سی ساله شد. دیلم فوق لیسانس را از دانشگاه کلمبیا و دکترای فلسفه را از دانشگاه منچستر انگلستان گرفت. در کالجی در کارولینای جنوبی و در دانشگاهی در نیویورک معلمی کرد، مقالات فراوانی در مجلات نوشت؛ سالها عضو:

غیررسمی آموزش «حزب بین‌المللی جوانان» است، و در سال ۱۹۷۰ به عنوان عضو هیئت نهادگی یی پی **YIPPIE** به جناین رفت. رسکین اخیراً نیز رمانی بنام **FREAK OUT** نوشته است.



۱۰ ریال

تهران . خیابان شاه‌آباد پاساز صفوي طبقه دوم

جو نارسکین

سنگسار فاقدان

ترجمہ محبو بہمہاجر

انتشارات شبکیه

تهران. خیابان شاه آبداد. پاسارگاد صفوی
چاپ اول . چاپخانه تصویر آبانماه ۱۳۵۱

یادداشت

این مختصر مقدمه‌ای است بر کتابی بنام :
The Mythology of Imperialism بقلم **Jonah Raskin** که در باره‌رددیارد کیپلینگ، جوزف کانراد، ای.ام. فارستر، دی. اچ. لارنس و جویس کاری و آثارشان نوشته شده است. رسکین نویسنده کتاب، یک نیویورکی است که در سال ۱۹۷۲ می‌سی ساله شد. دیپلم فوق لیسانس را از دانشگاه کلمبیا و دکترا از فلسفه را از دانشگاه منچستر انگلستان گرفت. در کالجی در کارولینای جنوبی و در دانشگاهی در نیویورک معلمی کرد ، مقالات فراوانی در مجلات نوشت؛ سالها عضو **LIBERATION NEWS** در نیویورک بود؛ وزیر غیر رسمی آموزش «حزب بین‌المللی جوانان» است، و در سال ۱۹۷۰ بعنوان عضوهیئت نمایندگی **YIPPIE** به الجزایر رفت. رسکین بتازگی رمانی نوشتہ بنام **Freak Out** که امید است مردی، یازنی با همت ، این رمان و آن کتاب را ترجمه و منتشر کند.

ماخوانندگان و آموزنندگان ادبیات، دزد زده شده‌ایم. اتفاقاً در گران
ادبی، معلمان ما، این ترویستهای فرهنگ، در برابر دیوارمان نکه
داشته و اسیر مان کرده‌اند. در کلاس درس بی‌اراده می‌نشستیم و یادداشت
بر می‌داشتم. از ترس قدرتشان فلنج می‌شدیم. اگر دستی به اعتراض
بر می‌خاست بساکه به خاتمه دادن به یک دوره تحصیلی و بسته شدن راه
موفقیت می‌انجامید. در برابر کتابهایشان که متون درسی دور و دراز
و عذاب‌آوری بود محاصره و زندانی شده بودیم. در این وضعیت چاره
نایدیر، بخشی از زندگی‌ما عصاره‌اش گرفته می‌شد، به احتکار می‌رفت، به
گروگذاشته می‌شد و مسخر می‌گردید.

آنها به کتابهایمان، فیلمهایمان، موی‌سرمان، شیوه زندگی‌مان،
واژه‌هایمان، شوروحالمان و مناسک قومی‌مان دستبرد زده‌اند. این فاتلان
قلمی، شاعران، نمایشنامه نویسان، رمان نویسان، مقاله‌نویسان مارابه

سرقت برده‌اند و خونبها یشان را طلب می‌کنند؛ می‌خواهند پاره کوچکی از قلبمان درگر و عشق مخلوقات عجیب و غریبی که ساخته‌اند باشد.

نویسنده‌گانی را که برای مابت می‌کردند یا خدا یانی دروغین بودند و یا نسخه‌های بدл نویسنده‌گان اصیل. ضمناً می‌خواستند معامله شان به نقد باشد. ماسهم خود را در این معامله پرداختیم؛ قبول کرده‌ایم که عبدو عبید مقام قدس ادبی آنها باشیم. آنها برای به راه آنداختن کودتایی علیه فرهنگ جهانی توطئه کرده‌اند که هدف از طرح آن علم کردن این فرهنگ به صورت یک صنعت است. عمالشان را به همه کشورها گسیل داشتند، اینها اسناد ادبی جعلی را در کیفهای سیاه‌رنگی، مخفیانه به کتابخانه‌ها و کتابفروشیها آوردند، در قفسه‌ها چیزی نداشتند و بنام مدارک واقعی به خورد این و آن دادند. آنها فرهنگ اقلابی را کشتند، جان پناه دانشگاه‌های فکسنسی شدند و شاعران جوان مبارز را در پیش‌سنگرهایشان به پول خریدند. آنها هنرمندان اقلابی را به تبعید فرستادند، و ادار به جلای وطنشان کردند، از ملت وزادگاه‌شان بریدند و یکه و تنها روانه دیار غربیشان ساختند؛ آنها را در وطن خود زندانی کردند و با حیله‌مونیر نگ به سکوت و ترک سخنان پر شوروش و ادارشان ساختند. اینها به عنوان اجرای فتاوی‌شنامه‌ها، اثر هنرمندان را به دست چاقوی جراحی می‌سپردند

و آنها را اخته ، تکه تکه و مثله می کردند . بدمست آخر لاشمهای نیجان
را روانه سرداخنه می ساختند .

این گیکسترها ، توطئه گران و ترویر سیهای متون ادبی کدامند ؟
تصویرشان را در صفحه اعلانات می بینیم : قی ، آن ، الیوت ، ای ، آم .
فارست ، اف . آر . لی ویس ، لیونل تن بلینک . تقسیم آنها هر دایی
اطوکشیده و جلیقه پوشند . آدم را به یاد مدیران شرکتهای سپاهانی بزرگ یا
بانکداران می اندازند . اینها به باتابلوهای دی گلو Glo - Day - سوکاری
دارند ، نه موی بلند می گذارند ، نه اوینفورم نظامی می بوشند و نه درین ویشم
دارند . نشانی از قلندری ، هیپی گری ، بیت پیک بازی و شوریده حالی در آنان
نیست . آنها سرزنشه ، شسته و رفته و شق و رقند .

نخستین و مهمتر نشان تی . آس . الیوت است . الیوت مجدهز به حریه
سنت به سراغ ما می آید . اوردر پیشکاها صلیب به منبر می رود و به تصرع آنها
می خواهد که گذشته راحرمت گذاریم ، مرد هر یک مسیحیت را پاس داریم
و بنای بلعیدن فطیر امیر اتو روی بشتابیم . موضعه او درباره هرج و مرج و
هنر است : تاریخ معاصر سراسر هرج و مرج ، پوچی و بی نظمی است ؟
محیط فرهنگی پلید است و رمان نمی تواند نشود . بماند . این همان چیزی
است که عالیجناب الیوت موعظه می کند . او می گوید رمان مرد است ،
هنر سراسر در شرف نابودی است . به دور و بیرون می نگریم و می بینیم که
مراسم تدفین هنرمندان را می گزاریم . برای باید از نگهداری نشون هنر ،

نویسنده باید گذشته را بیش قبر کند، اسطوره‌ای پردازد و طرح ساده‌ای برای رستگاری دراندازد.

الیوت از جنگهای داخلی می‌هراشد. می‌گوید خلیع دیکتاتور یعنی خلیع هنر. وقتی گردسان^۱ و شوالیه‌ها بروی هم تیغ می‌کشند شاعران نیز چنگکودنداش بهم نشان میدهند. وقتی شمالیها و جنوبیها دست به اسلحه می‌برند، پیکر ادبیات سوراخ‌سوارخ می‌شود. وقتی در ۱۹۱۴، اروپا آوردگاه می‌شود، وقتی در ۱۹۱۷ روسهای سپید و سرخ به جان هم می‌افتد فرهنگ بمباران می‌گردد.

او نوحمرانی می‌کند که اغتشاشهای اجتماعی باعوقب و خیمنتری در عرصه فرهنگ پدیدار خواهد شد. در جنگ داخلی نرdban هنر در هم خواهد شکست. جهان یکدست می‌شود. قدرت کهن بازگون می‌گردد. الیوت در سرسراهای شاهانه‌اش بختک زده شده است. اوزمین لزمای را در برابر چشم خود می‌بیند. جهان به دو پاره تقسیم شده و شهرها به درون شکافی ژرف فرو می‌رود. کله نویسنده هم شکاف برمی‌دارد، ترک می‌خورد، دوشقه می‌شود که حفره‌ای آنها را از هم جدا می‌کند. بین این دو پاره هیچ‌پلی وجود ندارد. هنرمند دیگر نمی‌تواند در آن واحد هم فکر کند و هم احساس، همچنان که اخلاق پرستانی و انقلاب بورژوائی

Round heads - ۱ اصطلاحی که در مورد هواداران پارلمان در دوران جنگ داخلی در انگلستان (۱۶۴۲-۵۱) بکار میرفت.

در فرون وسطی ، یعنی پیش از ظهور سرمایه داری ، می کرد . دیگر نمی تواند هم آثار زان پل سارتر را بخواند و هم به جین فاندا عشق بورزد . و این دو - شعور و شور - را در شعری بهم آمیزد . اذهان مادوشقه شده است . جامعه مان بر بادرفته است . در این آدم سوزی همگانی ، الیوت به دور خود حصار می کشد . او می خواهد از گزندگان گرفتار شوند و آشوب در امان باشد . این موضعه ای است : هرج و مر ج هنر را نابود می سازد . او بداند یشترین اسطوره فرهنگی معاصر را گسترش می دهد . این اسطوره را که هنر خواهان نظم است . راه حل اوسیاست و فرهنگ تو تالیت ، یعنی ناظارت دقیق و کنترل سفت و سخت بر فرد فرد جامعه است .

سنت ، این فکر مسلط بر اذهان انتقادگران معاصر ، فربیی می شود . وقتی صاحب یک سنت بزرگ Great Tradition می شود . هر کسی طرفی می بندی ؟ هیچ لی ویس Leavis ، بزرگترین انتقادگر انگلیسی دهه چهل و پنجاه ، موضعه الیوت را شنید ، به دعوتش پاسخ گفت و ضمن مطالعه پیرامون دمان انگلیسی ، برداشت خود را از سنت نوشت . او تأکید می کند که خانم جین آستین Jane Austin و آقایان لارنس George Eliot ، جورج الیوت D.H. Lawrence هنری جیمز Henry James ، جوزف کانراد Joseph Conrad بزرگترین رمان نویسان انگلیسی اند . لی ویس ، کارت عضویت باشگاه سنت بزرگ را به آنها می دهد . او در خواست عضویت دیکنز را رد

می‌کند . از همان اول بسم الله حفره‌ای هست که روز به روز گل و گشادر می‌شود و پر شدنی هم نیست . او می‌گوید کارخانه‌ای که جین آستین را می‌سازد خالق جوزف کارادهم هست . لی ویس ، تغییرات اجتماعی و یا فرهنگی را به هیچ می‌گیرد . آستین و لارنس را دریک جوال می‌چپاند . بی‌آنده چیزی را روشن کند . ولی جوال خالی روی دستش می‌ماند . معلوم می‌شود که لی ویس به مسائل جنسی توجه نکرده است . شوخی ناجوانمردانه‌ای است که لارنس شهوی را در آغوش آستین سرد مزاج بیاند از ند . ضعیقه جیغ کشان خواهد رسید . واژه «جماع» د «غرو تعصب»^۱ نیست ولی در «عاشق خانم چترلی» هست . سنت لی ویس روشن نمی‌کند که چرا این واژه - و عمل همخوابگی - دریکی هست و در آن دیگر نیست . سنت او زن و مرد عربان را در ملافه تر و تمیزی می‌پوشاند . انقلاب جنسی را در جامعه و لهو و لعب را در رمان انگلیسی لاپوشالی می‌کند . لارنس مردان وزنان و یکتودیایی را می‌بیند که همبستر می‌شوند . او می‌دید که تزدیکی می‌کنند و می‌دانست که یک جای کارشان می‌لنگد . همینکه تن به آغوش یکدیگر می‌سپرند چیزی سردو بیرون پدید می‌آمد . مردان انگلیسی جهان را فتح کرده ، امپراتوری عظیمی برپا ساختند ، ولی میان آنها و زنانشان خلاصی وجود داشت . لارنس دست به کار آن شد که این جای خالی را با نیروی جدید ، ولی متزلزل پر کند . او در جای مردی

۱- اسم کتاب جین آستین که بفارسی هم ترجمه شده است .

می نشیند که برخلاف بسیاری از معاصرانش از ویرانگری بیمی ندارد ،
دیوارهای فرو ریخته را می شکافد و در دنیا یی تازه چنگ میزند. او مسافر
پیشتاز مکان و زمان است و مارا بر آن میدارد تا در زندگی انقلابی بر پا
کنیم . در این بازی ، ورقه لی ویس پوج از آب درمی آید. وقتی که می پرسیم
چرا دنیا کانراد سوای دنیا جورج الیوت است ، سنت لی ویس در این
موردنم سکوت می کند . لی ویس انگلستان خود را در اعماق لجنزار
امپریالیسم فرو نکرده است و لذا نمی تواند نیروی خارق العاده کانراد
را احساس کند : حالات افراطی اورا ، کشت و کشتارهای اورا ، کوردلی
اورا ، انقلابهای اورا و ناکامیهای اورا. این معاصران کانراد سیاره جورج
الیوت را دگرگون کردند. کانراد ، همه چیز را ، جزء به جزء ، زیر و زبر
می کند. چنگل هارا به بولدوزر می بندد . او دیالکتیسین است و در نظرش
همه چیز در تغییر است، تغییر پشت تغییر. او توانست آینده را با تفلا بکاود،
حال آنکه الیوت در گذشته کند و کاو می کرد . آن یک به کنگو رخت
سفر بست ولی آستین در لندن از روی تخمش هم جم نخورد .

لی ویس می گوید ، آستین ، الیوت و کانراد همگی از یک
« صراحت فروتنانه در برابر زندگی » بر خود دارند . ولی سنت بزرگ
هر گونه دری را بدروی زندگی می بندد . این ، یعنی روحیه انتقادی
منحصر به خود داشتن. سه نویسنده ای که آلت دست لی ویس اند از جامعه
به بیرون اند ااخته شده ، به یک رخت بند ادبی آویخته می شوند تا آ بشان

گرفته شود. دیری نمی‌گذرد که به دارشان می‌کشد. آنها فقط تا آنجا برای اوجود دارند که با هم بخواهند و در مدار اخلاقی تنگ او بگنجند. آنها از دسترس فرهنگها و ملت‌هایشان بدورند.

فارستر نیز هنر را ارزندگی می‌برد. او چشم دیدن در هم‌تنیدگی‌های ادبیات و جامعه، فرهنگ و سیاست، نویسنده و تاریخ را ندارد. فارستر دچار یک بیماری لیبرالی کلاسیک است، مالیخولیای بحران دارد و از مکافشه می‌هرسد. فارستر می‌گوید وقتی شعری را می‌خوانیم «دانش عمومی محدود نبود می‌شود و دانش شخصی جای خود را می‌باید. در این وقت به دنیا یی پامی گذاریم که فقط به قوانین خویش پاسخ‌می‌گوید، پشتیبان خود است، از درون همبسته است و معیار جدیدی برای حقیقت دارد. « ولی من نمی‌توانم کسی را تصور کنم که شعری را به تجویز این دستور العمل بیلعد. خواندن یک شعر، یک رمان، تجربه‌ای اسرارآمیز نیست. وقتی شعری را می‌خوانیم درباره زندگی، زندگی خودمان، زندگی زمانه خود اندیشه می‌کنیم. وقتی جامعه در رمان تغییر می‌پذیرد، این دگرگوئی‌ها را با معیار دانستنیهای خود درباره تغییرات این جهان و جهانی که پدرانمان ساخته‌اند سبک سنگین می‌کنیم. وقتی به دنیا یک رمان پا می‌گذاریم ارزش‌هایی را که به کمک آنها زندگی می‌کنیم دست کم نمی‌گیریم. اگر حکومت جبرادر جامعه نمی‌پذیریم، هیچ‌گونه دلیل زیبایی شناسی هم وجود ندارد که آن را در لابلای ورقه‌ای یک کتاب قبول داشته باشیم.

چیزها ، آدمها و رویدادهایی که در یک رمان وجود دارند ، در بر این همان معیارهای حقیقت که برای خودن ، کار کردن و خفتن به کار می بینم حساسند . وقتی فارستر درباره مارسل پروست می گوید « آنچه برایش اهمیت داشت زندگی نبود، که باب میلش نبود، بلکه هنر بود که به تنها یی هر معنایی را از زندگی بازمی ستابند » سه جرم مرتب می شود . او پروست دوستدار زندگی را بد نام می کند، هنر را که محرک ما به سوی حرکت است بی آبرو می سازد و در بر امکانات وجود از پای درمی آید . فارستر ابدآ نفهمید که زندگی یک کلاس درس در مدارج تحصیلی نیست که طبق عملکردمان در بر این تخته سیاهش کارنامه قبولی یارفوزگی بگیریم . آنچه برای فارستر مهم است قلمی است که بین انگشتان دارد . همه چیز در این قلم خلاصه می شود . قلم بت اوست . امیرا تو ریها سقوط می کند ، انقلابها آسیارادرمی نورند ولی نویسنده همچنان در اطاقهای ضد صوت خودنشسته و قلمچرخانی می کند . این همان چهره ای است که فارستر از هنرمند می پردازد . نویسنده او از گزند تاریخ مصون است . وقتی قلم میزند خودش را گم می کند . شخصیت او و گذشته اش به دور افکنده می شود ، چون انماری که از پروست خود جدا می شود . نویسنده می شود آفای ایکس . نوشته اش امضا ندارد . رمانش را بدون نام و نشان چاپ می زند ، زیرا اهمیتی ندارد که کیست و کجاوکی می زید . او ذات اعلی است و هیچ علقة دوئی با این جهان خاکی ندارد .

فارستر شرم دارد که یک رمان نویس باشد ، زیرا احسان می کند که رمان چیز پیش پا افتاده ای است . رمان در حد سطح واقع شده است ، بین قطب های دو گانه دستاورده آدمی که تاریخ و شعر باشد . او آرزو می کند که رمان چون ان شعری باشد ، ولی وقتی که می بیند تاحد تاریخ و واقعیت پایین می آید تا چیز های عادی را لمس کند ماتم میگیرد . فارستر همواره می خواهد که رمان را به حد بالاتری ، فراتر از زندگی و به سوی لایتناهی هل دهد . او می خواهد قصه آهنگین باشد ، باید ملهم از قواعد موسیقی باشد . باید در هم و بر هم باشد . جهانی که فارستر می بیند آشفته والله . بختکی است . دگر گونی رنجهاش می کند . او به رمان رومیا ورد به خاطر ثبات و شکل دایمی و تغییر ناپذیرش . حلقه های ناگشودنی اش برای او لنگرگاهی است در بر این کشتی شکنانی که امنیتش را تهدید می کنند .

آخرین تصویر تحت تعقیب متعلق به یک ینگمه دنیا یی است . یک پسر سر باز بزدل ، لیونل تریلینگ . او نمونه نوعی آکادمیسینهای لیبرال است . لیونل تریلینگ و انmodمی کند که یک دیالکتیسین است ولی اگر در کوچه بازار بادیالکتیک بر خورد کند نمی تواند آن را بشناسد . دیالکتیک او دست آموزورام است . در نظر او دیالکتیک همان قاطی کردن نخود لوبیا در آبگوشت است . هیچ گونه تنازع و یا تعارض واقعی در آن وجود ندارد . دیالکتیک او انتزاعی است ، ابداً به درد مبارزه های این جهان نمی خورد . او مانیو

ارنولد^۱ و نه دیالکتیسین های واقعی را - بزرگترین دیالکتیسین قلمداد می کند. ترایدیالکتیکی میان ستمگر و ستمکش در کتاب او به حساب نمی آید. تریلینگ از اختلاف، اختلاف آدمها و اختلاف فرهنگها حرف می زندولی این اختلافها، اختلافهایی مشفقاته اند. او هیچ تصوری از فرهنگ انقلابی ندارد. او انقادگر ادبی رام بورژوازی آمریکا در دوران جنگ سرد بود. در نمایشنامه هایش دو شخصیت مخالف را به رسمیت می شناخت: لیبرال و محافظه کار. برای شخصیت انقلابی ابدآ جایی وجود نداشت. تریلینگ می گوید ما می توانیم از محافظه کاران بسی چیزها بیاموزیم و او آموخت. در دهه ۱۹۵۰ تقادمی کرده مارکسیسم را اخته کند و واقعیت را به درون انگاره های شسته و رفتہ فروید بچپاند. او ادبیات را از رمق انداخت.

سیاست و تصور لیبرال وی از مقاله ای که پیر امون دوریت کوچولوی دیکنر نوشت آشکارا به چشم می خورد. تریلینگ می نویسد «آدم مدون چونان دوریت کوچولو در محبس زاده شد.» و ادامه می دهد که، همان طور که در این رمان وصف می شود، «زندان ابزار عملی نفی اراده آدمی است که اراده جمع تدبیر کرده است.» زندان لازم است چون بعضی از مردم شودند. تریلینگ می گوید حرف اصلی این رمان آن است که اراده شخصی

Mathew Arnold-۱ ۱۸۲۲ - ۱۸۸۸ شاعر و ناقد انگلیسی

ومقتض مدارس.

ماباید در این اراده بزرگ مستحیل شود، و سرانجام اینکه آدمیان زندانی سیستم اعصاب خویشند. تریلینگ به هر موضع حساسی که می‌رسد جامی زند. همینکه تریلینگ عقاید خود را به رخ ما می‌کشد بینش اجتماعی واقعی دیکنر لکه دار می‌شود. زندانهای دیکنر سلول دارد، میله آهنی دارد، موش و شپش دارد، تازیانه و دزخیم دارد، زندانی وزندانیان دارد. تریلینگ این واقعیت را محو و بیرنگ می‌کند. در نظر دیکنر، آزادی از زندان به منزله رهایی از گور است. زندانی به زندگی بازمی‌گردد. این علم سیاست آمیخته با خوشدلی و لیبرالیسم که نزد دیکنر باد هوایی بیش نیست برای تریلینگ مقدس است. او باتکان دادن پلاکاردهای «خود» و «اراده» عمار از مسائل واقعی منحرف می‌کند. او همه چیز را نزاعی و آمیخته بازمود راز می‌سازد. و این فقط دیکنر نیست که دستخوش حملات او می‌شود. نویسنده‌گانی چون کافراد، لارنس، تولستوی، تواین، یکی پس از دیکری به ضرب چاقوی تریلینگ زخمی می‌شوند.

تریلینگ بر این حقیقت سرپوش می‌نهد که زندان تجسم خشونت سازمان یافته دولت است و «باستیل»‌ها ابزارهایی هستند که ستمگر برای نامردم کردن ستمگش به کار می‌برد. او هیچ حرفي درباره مبارزان آزادی، ارتشهای آزادیبخش و مردانی که زندانشان را می‌شکنند نمی‌زند. تریلینگ خود را بصورت مردی اهل عمل و صاحب عقل و انmod می‌کند. کار او صرفاً تکان دادن سلطی از آب سرد بر روی شعله‌های

دماققی سیسم خام است . ولی وقتی تن پوشاهای لیبرال او را برآورد آمتش می دریم ، می بینیم که او نیفورم یا کنکرهان زندان بر تن دارد . تریلینگ زندانیان است . او بازدارنده است ، می خواهد بهمه کس چفت و بست زند . او ورشکسته و وامانده است - یا قربانی است .

تریلینگ ماتیو آرنولد میانه سده بیستم است . او به نفع دولت رأی می دهد . سی سال به عنوان نماینده برگزیدگان قدرت آمریکا فعالیت کرد . چونان صاحب منصبان وزارت خارجه و وزیرالهای پنتاگون ، کمو نیسم را «امپریالیسم نو» قلمداد کرد . بدینسان کوشید تا فشار موجود در جامعه مارا از انتظارمان پوشیده دارد ؛ پوشاندن این حقیقت که بزرگترین نویسنده اگان ما به جرم مقاومت در برابر دولت زندانی شده اند ، محکوم به تبعید و جلای وطن گردیده اند . ینکه دنیا امپراتوری جدید است ، آمریکا وارث ردای امپریالیسم است . تریلینگ با انکار این حقیقت قادر به دیدن پوسیدگی فرهنگ کهن و ضرورت رهائی از آن نیست . او ادبیات را به کار می گیرد تا ما را همدست خود سازد و به خدمت دستگاه ظلم در آورد . میکوشد ما را وسوسه کند که دنیای موروثی مان را بپذیریم ؛ درست است که دنیای فاسدی است اما بهترین چیزی است که داریم . تریلینگ طنز را خوش می دارد . سخنان طنز آمیز ، مبهم و دوپهلوی او و ادارمان می کند که دراز به دراز بخوابیم و دعوت حق را لبیک گوییم .

اوهمواره فرهنگ‌سیاهان، هنر و ادبیات مردم جهان سوم، ادبیات آزادیخواهان را از نظر دورمی دارد. او در بارۀ ملکولم X، الدریج کلیور، فراتس فانون و هوش‌معینه، این‌مالک الرقبان کلام و قدیسان انقلاب چیزی برای گفتن ندارد. در بر این آنان درمانده و ناتوان است. او لایقطع برای نویسنده‌گان فراضهٔ یک امپراتوری زهوار در رفته، مانند هنری جیمز، ای. ام. فارستر، جورج ارول سینه چاک می‌کند.

لیونل تریلینگ و وردستانش از هر فرصتی سود می‌جویند تا بگویند نظام غیر سرمایه‌داری ویرانگر هنر است. آنها یک مغزشونی کامل از مامی کنند، ولی هرگز نمی‌توانند جوهر فکر علمی را از آثار ریچارد رایت، ناظم حکمت، پابلون فرودا، ژان پل سارتر و برترولت برشت بیرون کشند.

حال وقت آن فرا رسیده است که شبیخون زنیم. وقت آن است منظومه‌ای را که ساخته و پرداخته‌ایم، گذاخته و قالب زده‌ایم، نقش و نقر کرده‌ایم، تافته و بافت‌هایم، مصور کرده و گردآورده‌ایم و طرح انداخته‌ایم باز پس‌گیریم. مابه اینجا رسیده‌ایم که سنت، هنر به خاطر هنر، ارزش‌های مربوط به ثبات چیزها، نظم موجود، تداوم، سیاست لیبرال، احتساسات بدینانه، ملال خاطر، تسلیم به شکست، خود شیفتگی، از خود بینگانگی را من دود شناسیم و پشت سرتهمیم. در سیاره‌ای که بزیر پای خویش کشف می‌کنیم انقلابی فرهنگی به راه می‌اندازیم. دل به خطر می‌سپاریم،

مفاده مت می ورزیم و آزادی می بخشیم . آنچه را در بوده و به اسارت برده اند باز پس می گیریم . ما برای نخستین بار در این زمین دوار تازه ، از تنگنای فرهنگ متعالی و از پوچی بی وزنی چیزهای بادکنکی به دور هستیم . ماباید یکدیگر در ارتباطیم، همبستگی داریم ، از قبیله یکدیگریم ، و با برادران و خواهرانمان گردhem می آییم . گذشته را کندوکاو میکنیم ، آینده را هم می کاویم . اینها سلسله جنبان دکر گونی خواهد شد . در این جاست که به تاریخ گام می نهیم و فرهنگ وزندگی را بهم پیوندمی زنیم . ستمکشان ، بیقین بر ستمکران پیروز خواهند شد . امپریالیسم ، ماشین مرگ امریکا بی گمان در هم خواهد شکست . امپریالیسم در زمانه مایک واقعیت عام است . فرهنگ در عربیان کردن امپراتوری امریکا سهمی قاطع دارد . فرهنگی یعنی تضاد : از انقلاب فرهنگ میتراد؛ فرهنگ تازه در عصر ستیز مسلح جریان میابد ، و ستیز مسلح از انقلاب فرهنگی زاده میشود . ناقدان حکومتی بر این حقایق قفل زده بودند؛ اینکه آنها را برای دستهای مشتاق به کوچه ها می کشانیم . فرهنگ عظیم و خلاق زندگی بخش تنها با تدفین امپریالیسم امریکا وجود خواهد داشت . فرهنگ امروز که مفهوم و محتوا بی دارد همانا فرهنگ سیاهان ، فرهنگ جهان سوم ، فرهنگ سفیدهای مطرود و طاغیان است . نویسنده بودن و در درون حکومت ماندن معنای مرگ هنر نویسنده است . ما در دوران ستیز سهمگین سیاسی و خیز فرهنگی زیست میکنیم ؛ مردان

نو و زنان نو، اینجا، در درون دنیای کهن، در این صد فرهم شکسته
زاده می‌شوند.

اینک ما فرزندان امریکاناگزیریم در راه زندگی و عشق، به نبرد
برخیزیم و به انقلابیان جهان سوم و به آنان که از زادبومشان رانده
شده‌اند بیرونیدیم. اینجا در راه آزادی از زندان‌های امریکا و مقتشان
افکار، مرکب ما تیزتر خواهد تاخت. در اینجا فرض اصلی اینست
که تضاد اصلی جهان، تضاد مردم انقلابی افریقا، آسیا و امریکای لاتین
با قدرت‌های امپراتوری است. اینجاست که دروازه‌های آزادی را بر وی ما
می‌گشایند؛ انقلاب فرهنگی را بر می‌افروزنند و جلپاره امریکا را به
آتش می‌کشند و برای جامعه‌ای تازه پلکان می‌سازند؛ جامعه‌ای
بغراخی جهان آزاد و با برادران و خواهرانی همدل.

صدای معاصر منتشر کرده است :

- ایران در آستانه انقلاب مشروطیت باقر مؤمنی
- قصه برای بزرگسالان سالیتکوف شچدرین باقر مؤمنی
- غارت جهان سوم جعفر جاوید فر پیر زاله روح الله عباسی
- گواوه بان محمود دولت آبادی
- میرویم کمی هیزم جمع کنیم : هیئت اعزامی برای بررسی واقعیت ناصر زرافشان
 { از طرف اتحادیه بین المللی حقوق انسان دموکرات

صدای معاصر منتشر می‌کند:

- ساس
- الفبای فلسفه علمی
- سیب زمینی
- اقتصاد جهان در قرن بیستم
- اوستا با بسیحان

انتشارات شبکیه و بامداد منتشر کرده است:

● شناخت مقوله های فلسفی ب. کیوان

● موجودیت اسرائیل یوسفیف ب. کیوان

● توطئه تریاک

گزارش تحقیقاتی مجله رمهارت نوروز بهرامی

● کندوکاورد مسائل تربیتی ایران صمد بهرنگی

انتشارات شبکه منتشر می‌گند :

- مقالات
میرزا فتحعلی آخوندزاده باقر مؤمنی
- باشیرو
مصطفی دلتآبادی
- برگزیده اشعار هانس تومنیان
- بحرانها و امکانات تعلیم و تربیت در کشورهای جهان سوم
حیدر حمید
- روش صحیح ماشین نویسی فارسی
کاظم ایروانی